

فرستاد حجاج در مکه بسر پناه سپهون عرب کرد زیرا که مهرم  
 بمکه رفت حجاج لعین مکه را محصور کرده ماه محصور بود  
 دوران سال بیچ کس تنج نکرد حجاج بنخسبوق به مکه راست کرد  
 و از آن اکثر جانها غراب شد تا در مکه مردم از قحط متزع شوند  
 و بیشتر بزار حجاج شد تا عبدالمعز بپیر خواست در اندرون  
 کعبه گریزد ماورش داب الطاقین مانع شد و گفت آنکه حرمت  
 بیرون کعبه نهید ارحمت اندرون کعبه نرزد اود عبدالمعز بپیر  
 خشک بیکر و تا در روز ششم سپردیم جمادی الاول سنه  
 ثلث و سبعین شجید شد ماورش در آن روز که شهید بپیر  
 مشائی مشک بشرتی کرده بود او تا نخورد و لعلت هر که  
 در حالت رحیل ازین نمرتی بخورد از وی ناخوش باید بود اله  
 زیرا که او را حیات بود با شاهن برینی اسیر قرار  
 نیگرفت چون او را شهید کرده طومار کرده مردم مطا و حمت ایشان  
 کردند عبدالمعز کار عراقین و حجاز و عراقان و قارس و رسته  
 نفس سببین به حجاج لعین تفویض کرد و او بر ادر خود  
 بر آمد بن پناهت را بهارس فرستاد و شیراز بساخت

و عبدالمطلب بن مردان در خواب دید که چهار نوست  
 در محراب کعبه بول کرد این خواب با سعید بن سب  
 بنبر بگفت جواب داد که از نسل تو چهار پسر حکومت  
 کند و این خواب راست آمد بعد انش و ولید و عیالیمان  
 و یزید و همام حکومت کردند و راستی آنکه حکومت  
 کردند بنی امیه با بول کردن و در کعبه زیاده فرقی نداشت  
 و عبدالمطلب در مصحفه ثوال سند است و ثمانین همانند  
 و بخت و یکسال با و شاهای کرد بخت سال با عهد است زبیر  
 در تاریخ و سیر و ده سال بعد از و بدت عرش شصت  
 و دو سال و اینها عهد السلک با و شاه شد مردی که بر نهاد  
 بود و فراخ عطا بخت عمرتان انصار بوی صلح در شهر  
 در رسم نبودید کرد و حلایه با و نابینایان را شایسته دادی  
 و از برای پادشاهان صلح شاندی و انحرافات معین و اشقی  
 زمان بسیار خوشی و طلاق دادی گویند شصت و صد  
 زن خواستند و ولید عمر عبد العزیز را بدید فرستاد  
 تا مویخی چند در حوالی مسجد رسول صلح بنجره و اخذ آن مسجد

کرد اینها تراغ شد در مسجد الحرام مستوفیای مسکین نشاند  
 و این تمام بد آنجا نقل فرمود و مستوفیای اشاع بساخت و  
 مصانع در راه بارچ بساخت و در دمشق بمصری بساخت  
 که مثل آن کس بساخت آلات که باد خانی اطرافت  
 بود فرستادند شش بار هزار هزار و تیار مسوخ بر آنجا  
 هفت کرد و هم دور دمشق و اورا الشفا و اورا الشفاقت  
 ساخت که پیش از و کس نشاند بود چون او عمره  
 و وقت بود و اکابر و اولاد عماد حاکم خود و حاج لعین  
 در خاستن هشتمین ماه مبارک سن خمس و شصت  
 و نهم و اصل شد دست سال امارت کرد و بجای دیگر  
 حال عمر و اوست و زیاده از هزار آدسی را بطور خود  
 کشد و بخلاف آنکه بکنها کشته شد و در روز و در وقت  
 او بخلاف در بیست هزار آدسی مجوس بود و در آن زمان  
 بیست هزار آدسی که مطلق عرایع مکر و بود و بسبب  
 فوت اینها چون آنکه چون مکار و تا بعین و فقهای مایه مخالفت  
 بجای باقی در عمره بیست و پنج سنه و بجای اینها پیشانی

هر که امید به شکست سید بن جبیر از بکر نخت و در آنجا  
 و در لابرات می گشت پس بر کوه رفت و بجا و در شد  
 حجاج کس خبر سزاوار ابر گرفت و در راه سوکان از او  
 که امانت دیدند از استیناس و خوش و دیور و علی بن ااد  
 را گشته سر خود گیر و بر وار گشت از قضای خداوند چند  
 که بزم او را پیش حجاج بردند حجاج از او باز خواست تا نیکو را او  
 جو را شکست میداد حجاج بر نگیرد او را به با صحت کرد در حال  
 حجاج را چون پیدا شد و زیاده می گشت و او فریاد می کرد  
 که چه سید بن جبیر را کشتم . می گفت سکان در  
 اندر و در دو نامی خوردند و میدادند طلبی پاره گشت و در  
 ابر ششم سینه بانی او در و شسته پر از کرم بر آمد او را  
 گدازد و صیت کن حجاج یکی را از خواص خود فرستاد و گفت  
 بگو که ما را در حق من چو می گویند باز آمد و گفت که می  
 که بند که اگر و زخ بگفت است حاجت حجاج را صحت  
 میان قتل سید بن جبیر و هر که حجاج بکاه بود و لیسان  
 هدا لیکت و در وقت حمادی الاخری سینه صحت

و شصین بمرور مدت نه سال و هشت ماه باوشاهی کرده بود  
 و چهل و پنج سال عمر داشت \* سليمان بن عبد الملك \*  
 بعد از برادر بادر شاه شد در قوم نبی امیه از او فصیح تر نبود و  
 سليمان عراقین و خراسان و ترکستان به یزید بن مطلب  
 داد و او در خراسان و ترکستان فتحها کرد و قلاع و بلاد  
 مستحکم گردانید و فتح کرکان و طبرستان که با بیج بادر شاه را از  
 آگاهان و خلفای اسلام را دست نداده بود او را از دست  
 شد و چندان خواسته یافت که هزار هزار دینار سرخ خشن  
 آن بود و سالیان وزارت خود به حضرت بر مکی دادند و آن  
 حضرت تا زمان اردشیر بابکان و وزیر زاد بزرگ منس  
 بود و تولیت آنشکده بدیشان تنی داشت در اسلام  
 تا آخر عهد اردون الرشید وزارت در خاندان او بهمان  
 حضرت بهر مورد تاز و نقره صافی کرده مفر و بگردنی روز  
 حضرتی بدو منسوب است و سليمان حکم کرد هر چه بکاج لیب  
 بناحق از مردم سنده بود از سر و کات از باز دادند و در  
 آن خیره بهر حضرت العزیز را که بزمین ناپه امیه بود و لیب کرد و سليمان

روز آوید هشتم صفر سنه تسع و تسعین هجری برنج  
 ذات الجنب در گذشت و دو سال و هشت ماه حکم کرد  
 جهان و پنج سال عمر داشت \* عمر بن عبدالعزیز \* از  
 مراد به حکم وصیت باو شاه شد و مادرش دختر قاصم پسر  
 عمر خطاب بود و او روشن شینین داشت بدین سبب  
 او را ثانی عمرین خوانند و فقهها قول او را صحبت شناسند  
 و بر سر او دین نظر باریک و نسیب و حسب اهل بیت  
 و دول او را شیخ و سبب اهل بیت را او رفع کرد و الحق توفیق  
 بگو یافت و در زمان او در سنه مایه امام محمد بن علی بن عبید الله  
 بن عباس به عوالت ولایات فرستاد و عمر عبدالعزیز روز  
 آدینه نهمین عشرین در شب سنه احدی و مایه در گذشت  
 و جمعی مد آن است دو سال و پنج ماه حکومت کرد و بود  
 و سی سال عمر داشت بزید بن ولید بعد از عمر او و پادشاهی  
 نشست و از خراسان ابو سلمه عبدالرحمن از نسل  
 سید دوس که امر کی خسرو بود در سنه اثنی و مایه روز  
 بیست ساسان بن کبر و و مالک بن ابراهیم محضر

امام محمد بن علی آمدند و مالیکه از بیت المال فاضلین سعد  
 بودند تا ایم کردند چون چشم امام محمد بر ابوسلم انقاد  
 امام محمد کثرت من در نامه او در بکار این دولت اثری  
 عظیم می بینم گفته ای امام آخر ظهور این کی خواهد بود که  
 جوهری امیر بنایست رسید امام گفت چون دولت نبی  
 امیر در غره النجار آمد وقت نزدیک شد ابوسلم سخن  
 امام در دل گرفت و چون باز گشت در خراسان بهشت  
 مشغول شد و بزید بن ولید در سنه خمس و بیاد در گذشت  
 مدت عمرش چهل و یک ماه و مدت پادشاهی چهار سال و یکماه  
 حسام بن عبد الملک بعد از برادر پادشاهی رسید و در  
 نمان و عشر و پادشاه امام اعظم علی بن محمد الدین عباس بنامند  
 بنام و هشت سال عمر داشت و ولادت او در روز قتل  
 امیر المومنین علی خمس بود در سنه عشرین و پانزده  
 بن زمین العابدین در کوفه فروع کرد و اهل کوفه با نژاده  
 هزار مرد با او بیعت کردند اما در وقت فروع سه مرد  
 مرد ششیم بیرون نیامدند و دیگران بنامان شدند و از بیعت

برگشته و گفتند \* از فضل او آرزیدند \* و نام را افضی بر ایشان  
 افتاد زید بن زین العابدین جنگ کرده شهید شد و جهت سپاه  
 یوسف ثقفی او را در کوفه بگم زد و زید یوسف بن عمرو ثقفی او را  
 از کوفه آورد و سرش برید و پیش مسام فرستاد  
 ای بن زید ازین جنگ مگر نجهت و به غرامان رفت  
 نصر بن سيار را در اکر فین و محبوبی گردنا مسام در حیاست  
 به او در نزد این همه نزد را دیباغ بهر عباس در عهد او فاف  
 گرفته زرت و مسام در سادس ربیع الاول سنه خمس  
 و عشرين و مایه و رکذت نوزده سال و هفت ماه باو تمام  
 کرده بود و شصت و یک سال عمر داشت \* ذکر  
 ملاقات مسام بن عبدالمطلب در شکارگاه با پیری که  
 از دقایق سوال و جواب اکاچه بود \* آورده اند که  
 روزی مسام در صحرا وادی سیر می نمود ناگاه دید  
 که عبادی ساطع گشت و ملازمان را بتوقف امر کرده  
 عود بایک غلام آن جانب روان شد چون کرد مشکافت  
 بگام وانی پدید آمد که روغن زمیت وجود بار داشتند و



در آن مخالفت به چشم عقارت نظر کرده از بن سنی  
 نیز بشید که بهت و خاکسار این جهان را به عقارت بسنگ  
 \* توجه دانی که درین کرده و سواد می باشد \* درین اثنا نظر  
 بزیری افتاد که از سایر فاعله امیبا ز داشت ازیر بر سید  
 که از کبانی و سواد و مسقط تو که ام زمین است نیز گفت  
 مولد و نسا من در کوفت و ترا این سوال بخار  
 اگر من از قبیله عزیز تر بودم چه با چشم معنی شو عاید نگردد  
 و اگر از قوم ذلیل ترین محکم باشم ترا ضرری نرسد و از  
 امریکه ترا نفعی و ضرری نیست چه پیر می بسام گفت  
 مرا این سخن معلوم شد که ترا حیوانات آمد که مرا بر حقیقت  
 حال خویش آگاه کنی و چون بسام احوال و گریه منظر  
 بود بهر در خنده شد و گفت من از زشتی صورت تو گراهمت  
 بیات و داناست نصب ترا دانستم و اگر از تو رفت  
 خویش باورده باشد به آنکه من از اقریبای قلان و قلان مردم  
 بسام گفت اسمالستان ناپسندیده نسبی که نو داری  
 بر آن کنش که نو قبیله و عشرت تو باشد شکر واجب

امنیت پیرگفت با وجود طلعت زیبار چشم شهلا که داری  
 جای آن دارد که حسب مردم سنائی باری نو بگو که از که ام  
 قومی و حسب و نسب تو چیست همان گفت من مردی  
 ام از قریش پیرگفت قریش قومی بر ز کند و در آن قبیله  
 اصا هر و ادانی و اکابر بسیارند تو از که ام بطس گفت من  
 از یکی اشرفان و اعیان پی امید ام که هیچ طایفه و در طرف  
 یکی با ایشان بر ابری نواند کرد و هیچ کس از  
 ایشان انتقام نواند کشید پیر چون این سخن بشنید  
 بقره بخمدید و گفت مرحباک یا اخی پشی امیده ما عایب  
 نسب خود پوشید و میداشتی و مرا از نسب خود دور عطا  
 انداختی نگو کردی که این سخن گفتی و کرد اندیشه از اول  
 من رفتی و الحق بانه نسب من و کردید باری و سئود و خاندانی  
 و رفیع و دمانی داری ازین نسب مگر نشیند که کسی امیده  
 نام بیا بایست چه بودند چون مسلمان شد و وصیت بخاندان  
 نبوت در آن کرد و در اس و رئیس شها در آن وقت  
 تلاقی بود و طایفه پیر و در جهلی هم که پشت کرد اینند

در وی بهر بخت نهبانند و میارند از این خود را بیا و فناداده  
 و آهوی خویش فرود نخته و از آرزو خشن آتشش انتقام طاهر  
 آید و خاکسار جماعتی که ایشان را در هب در سحر است  
 این باشد و مردی و شجاعت چنین و مع ذلک بگماید  
 سید المریدین صلعم شاز اهل دوزخ در مردان شاز  
 طار نسبت پیدا از تو آمدند و زنان شاز از حست پست  
 و عابد شهوت سر با لاتوا آمد کرد عیب که عاصی است  
 شاز در روز پار نسبت به شجاعت و مکر بن عرب یعنی  
 ابوسنیان که در ابا نام با است بهم حمار بود و هم بطار و  
 فی الجمله که اورا ترقی و مسعود داد و چندین است لشکر  
 در راه مدینه صلعم کشید رید از آن که و در راه اسلام  
 نظام بادت هرگز بحسن اعتقاد از این نمانت و معاینه که  
 در این در بیس شام صفت و او تا این طره و در این مطلق  
 حرت نمود ، زیاده سمیه را در نسب خود ملحق ساخت  
 و اسب الثابیر که سگاو او بود طلاق داده فرمود و در میان  
 بیخ آورد و چون در اثنای آن مرد سرد بسو فاسق خود

ولی عهد گرد و بجای مرضی بدقی نهاد و او را در اوقات  
 دوم در خص و دایره گردانیده بر امام مظلوم حضرت حسین  
 عظم تسلیت و ادو عقبه بن معیط که رسول صلعم نسب او را  
 از قریش نشی کرده بود بخود ملحق ساخت و از اقربای خویش  
 او را زن و اودند و او یهودی بود از اهل سیفوریه بنام علی  
 مرتضی علم که بهترین نخلایق بود او را کردن زود و عار آن  
 را اسما رسانید و چنین شناس کند و پسندیده شما  
 است و پسرش و لید که در کوفه خورده بود و باناست  
 مسلمانان قیام نموده و بجای دور کعت چهار رکعت  
 گذارد و کعت وقتی خوش دارم اگر خواهید چند رکعت  
 دیگر برای شما گذارم و او را حق عز و علا در قرآن مجید  
 قاسم خوانده حدیث قال : **أَقْسَنُ كَانُ مَوْمِنًا كَمَنْ كَانُ قَاسِمًا**  
**لَا تَسْبُونَ \* مرضی و محمود شماست و عبد الماک مروان**  
**که قاضی ترین و عادل ترین برای حجاج دیزر است ترین**  
**شماست جماعت خایان و بدکاران و خدرا این که اولاد**  
**پسندیدند و کشته شدند و منجین انداخته خانه کعبه و او پر این**

ما خاندان را خواندند و انصار شهادت اول شهادت کرده اند  
 و اوسط شهادت را است چون میر از تقریر این کلمات  
 باز پرداخت همایم جبران گشته اند است که چه جواب گوید  
 منموم و مهموم همان عزیز است یگانگ منبیا و منطف  
 کرد اینده با غلام گفتند خدا مو کند که من از کلمات او  
 جدا از ان شدم و ز نام خود فراموش کردم و از ان  
 جدا شد و هر دو نام استم یا کرده است او گفت چند روز بعد  
 کردم که کشید و سرش بند ازم چون امیر شمارنی فرمود  
 ساها نامم همایم گفت زه نه بار اگر بر خاطر تو از ان  
 سخنان چیزی مانده باشد با کس بگوئی که در رسم  
 بدت آئی غلام همایم گفت من کلمات پیر را من او نه  
 الی آخر تا بخاطر او شتم بنا بر مصلحت پیش همایم  
 انکار کردم تا او در قید حیات بود اظهار نکردم و رسید  
 بن زید بن عبد الملک و بعد از غم یاد شاهنشست به بعد  
 بسیار نامه نوشت تا بحی بن زید علوی را خاص کرد بحی  
 از دست عراق بود در کار عویت مهالند می کرد غایتی

بی شتاب بد عودت او را آور آمد و ای پدشاپور بد و پیمانام  
 کرد که از بن ولایت بیرون رود یعنی نشیبه شمر و بن زراره  
 بختک او آمد شکست بر عمر و افتاد یعنی عزم بلخ کرد و تصور  
 بسیار مسلم امر را در آن جنگ او فرستاد حرب کردند  
 ناکام و تیری بر می آمد شهید شد کس ندانست که انداخت  
 و اکثر لشکر او نفسل آمد و او را لشکر بیان کرد  
 کرد و در آن چنان نابینا بود که انان او را در دوری  
 فرود آورد و بینه کرد و بصرای او یک سال در پدشاپور  
 نوردنداری بود و با مهابسیاده داشتندی و ابوسلمه  
 در آن حال از اتباع بنی امیه زیاده از صد هزار آورد  
 کانت در سه حمیر مشربین و باج اطام محمد بن طلحه  
 بن عبدالله بن عباس در کانت و انانت در حق پس در  
 ابراهیم و بعد از او در حق ابو عباس قرار گرفت و بعد  
 در آن شب زامان داشت روزی در مسجده قال که آنست  
 این آیه بر آمد \* و استخیروا اولیاءکم کل جبار و عنید \* و بنجد  
 و مسجده بدو رسید و لید پدید و زان پد با کینزگی شراب خورد

بود و مجامعت کرده و چون دست گفتند آن کینه ک بیعت و  
 خبیث را الزام کرده و با دست بر سر بیعت و در اعراض  
 فرود گذاشت و چون خطیبان بر منبر رفتند و خطبه کرده و اهل  
 اسلام را امامت کرده و لایق بهد از هفتده محمد بن خالد بر روی  
 خروج کرده و او را خلع کرد و در روز چهارشنبه اعدای هفتده  
 حمادی اول سنه ست و عشرين و مایه کشت و مایه کس  
 او را نماز کرده مدت عمر و لید پایه چهل و نه سال و در سنه  
 یازده و شصت و یک سال و در ماه ۴ بر نیک بن زید \* بعد از  
 همزاده باد شاه شد مادرش شاه ادند و خرم و مجرد شهریار بود  
 او را انص خوانند. حجت آنکه و ظایف و میراث که در  
 همه حکام بی امید بود قطع کرد و بوقت بیعت او مروان العمار  
 بار سینه بود و بر یزید بیعت می کرد و یزید بن عمر و او را  
 از ان منع می کرد و تا خود هوس باد شاه که در نزد پیر معزنی  
 بود مدت باد شاه شش ماه و در ذی الحجه سنه ست و عشرين  
 و مایه کشت در گذشت \* المعز بن ابراهیم \* بعد از  
 برادر باد شاه بی و تمام گرفت و در ماه حکام که مروان العمار

برد خروج کرد و او از مروان کریمت و در سنه سبع  
 و هشتین و نایب بر حرم ز او به پاداش شد الغریز جناب  
 اورا بکشت \* القایم بالله مروان العمار \* اورا  
 بدایب سب مروان انکر خواند که رب بر مرصدها  
 را تر گوید و در عهد ادرو است بن امیه فرستاد مرصدها  
 شد بعد از او عشر اده ماوتهاست چون بر شافه است و در عهد  
 انکه سب پارید شد در فراغان یکی انکه بنی مهنا سب  
 کردار خروج کرد همان او و آنر بسیار مخاربات در  
 و راثنای آن مردید بو مسلم بروی و ز سابع عشرین  
 در مهران سه نسج و نایب و نایب بدید سعید از صباغ  
 و است بنی حباغ اظهار کردیا کرمان در جنگ  
 بسیار رفتن شد نصر بسیار احوال او مروان العمار نوحیت  
 و در نظایر مروان بر عید او را مد و نفر ستار و جواب  
 نوشت که ما آن روز حقیقتم که ترا امارت و لایستد فرامان  
 دادیم نصر بسیار ناچار بجنگ ابو مسلم و کرمان رفت  
 کرمان بر دست سپاه نصر بسیار کشت شد و نصر بن



حیات از ابو مسلم گرفته و در وادیست روی و ماوه عمره  
 پسرش ابراهیم بر نهر و در امان صاحب شکر بود  
 اذناد و ابو مسلم او را کار از پیش نمی رفت خراسان  
 ابو مسلم را عادت شد و اهل خراسان بسفیان بیعت  
 کردند و حسن بن قتیله سفیان را به مسجد آورد  
 تمامت اهل کوچه و بیعت کردند و عوفاشکارا  
 کردند و کبیر در آن چهار ابراهیم در سفیان چرا  
 گوشت و سدرش در آن آبک کردند و نوشکار عذک  
 سفیان کشید سفیان با اعمام خود بخاک و سفیان  
 زلفین و سفیان بسیار استند مره آن چهار بداندت محتاج شد  
 فرود آمد تا آبی بگیرد و اسب بدست کس دارد پیش  
 دیان شکر کاشد دوم بنده شدند او را کشند سیاه  
 مهران شد عربان را اسل کرد و گفت و ذهب الدرنة  
 و بالموالفة \* و محجب آنکه ابن سم کس و عهد خود  
 عدیم اسل بودند روان الحمار و صانف شکر من بنید  
 در نورد و زیمش عبدالمجید بن یحیی در تدبیر و کفایست

و اگر ازین سه کس بودی مردم را کمان نمی بود از تباری  
 رای و یا از سستی و یا نادمی ارادت حق تعالی چنین اقتضا  
 فرمود تا همگان را بجاوم و محقق شود که کار نامه خود بر این است  
 نه تا پیر لشکر بانی عباس نامو وصل در عقبه و فقه و لشکر  
 مروان را میکشید مروان به مهر که تحت از او سپید  
 که بر ابدین تحت افتاد و کشت از آنکه شمر را خواهر داشتیم  
 و بر مردی و نه سینه و اسناد کردیم و سخن نرسیدار خواهد  
 داشتیم او را و هر سال در آنجا و در شمشیر و لا گرفت  
 بعد از این که ای عوی مرغزیر ابان لشکر در عتیب  
 مردان العمارت و تا از میان فیوم که آن دید فرعون است با  
 مروان العمارت شک کرد و او را بگفت در ذی القعدة سنه  
 ثانی و ثانی و ما به دست پنج سال ما در شاه کرد و ...  
 و شاه در میان شهر است سقاج اولاد بی امید را طلب کرده  
 از خود و بزرگ و شاد کس یافتند نه است را از خود  
 اسخو آن اعضا خورد کرد و بر همه دیگر افتاد و ساطن  
 بالای آن بگستر آید در سقاج و ابان او بر این بساط

شستند و طعام خوردند ایشان در شب بانا که و قنغان  
 بان میراوند گویند آن جماعت در عهد زوین پروردگارش  
 بودند چون اکابر بنی امیه پایی از جاده شد بیت و عدل  
 بیرون نهادند شوم ایشان در تمامی قوم مرا بست کرده  
 بادشاهان بنی امیه را بخلاف عمر عبدالمزید دیگران را از  
 کورم آوردند و سوختند و دولت بنی امیه سپری شد  
 \* خلفای بنی امیه من صی و هفت خلیفه بر دند دولت  
 خلافت شان یا فصل و بیست و سه سال و رحمان است  
 روز سه شنباع اولین خلیفه است در روز آدینه نایب  
 و هشتر ربيع الاول سنه ثانی و ثلثین و مایه بر و بیست آوردند  
 قبیع بگو سخن و بلند او از و کریم اخلاق بود چون بخلافت  
 نشست . ای مسطفی صلعم بحار صد ایام عمرید و تدبیر  
 ملک و اجری که دو سه شنباع در نایب عشرین <sup>لعمریه</sup> سنه  
 هفت و ثلثین و مایه ده و گشت چهار سال و نه ماه خلافت  
 کرد . ابو جعفر صلی الله چون در رخت میبافت نمودن از ران او  
 و او این خواندند و ابوسلمه می خواست که خلافت همه عمر او

ابو یوسف بن عیسی و پدر او قبول نکردند بن سبب  
 آنکه حضرت با آنکه مسلم به شد عیش و لعبه بن علی با او  
 در کشی می کرد و با آنکه حضرت مسلم را به جنگ او فرستاد  
 بعد از مجاری است بر آن صلح کردند که خلافت بعد از  
 ابو جعفر پسرش مهدی را بود و بعد از او عیسی بن عبد الله  
 چون سبب آنکه بن علی را شکست غنایم بسیار  
 در وقت او افتاد ابو جعفر بطایب و نایب فرستاد ابو مسلم  
 تا به خایند پنداشت و گفت پسر ملام را به دست  
 که از من ابوال فواد بخرد خایند در جواب نوشت که از  
 پسر آن غنایم در کد ششم و ابان دست مرد خراسان  
 بر تو مقروض است باید که بزودی بروی بدرگاه آری که رکبت  
 ماکت بنوا حنیج است ابو مسلم جو اید و او چون دست  
 که پسر ملام را با دست و در سن خود بزخم شمشیر و آرام  
 حسن بن قسطنطین را از مسلمیم بوده خایند نوشت که آن  
 دیو که در راه دست بجای کرد بود اکنون در بدوون  
 ابو مسلم است یعنی موسی خلافت و دارد خایند ازین زمین

عظیم متاثر شد هر آینه خود موسسی بن جیسی را که دوست  
 یانی ابو مسلم بود نزد او فرستاد و بخواهید از اسب چهار  
 او را از روی باز خواند و وزیر ابو مسلم <sup>مملکت مرا چه نمی دید</sup>  
 سخن او نشنید و بدگانه خاندان رفت تا سه روز او را راه  
 نداد اما چند آن نوازش و تکلفات فرستاد که  
 ابو مسلم بنیاد افشا در ز چهارم از راه خود راه داد  
 ابو مسلم در کار صبر و شجاعت و در پیرایه رسید گفت که ترک  
 الراجعه بالبراهه می شد ابو مسلم شمشیری جهابذ اخلاص  
 طیفه گفت شنیده ام از عجم شمشیری قیسی بدست  
 تو افتاد این است بنمای ابو مسلم شمشیر کشید و به خلیفه  
 داد چون تیغ کشید گفت بیاد و ای که با من چها کردی در  
 عهد بدو درم جو سلام کردی جواب نه ادی و بعد از برادرم  
 خواستی خلق من با من کنی و بگردم ام موسسی و بی و مرا  
 پسر سلام خواندی و سر شیدا مساپوار بین کثیر را ای  
 گناه کشید ابو مسلم گفته ای خلیفه از آن است که  
 یاد کنی که درین دولت است بروم خلیفه گفت آن کار را

قوت و ولایت ماکر و بدنه شوکت و برتری و او اگر کار بگرداند  
 فرموده بود پسندم قادر نشدی و دست در دست تو و خلیفه  
 یحیی بن سعید را که در قنای ابوسلمه منتظر اشارت است  
 اسناده بود به شکاک نزد او یعنی بر گفت ابوسلمه  
 زنی را پای و در آن خلیفه هیچ دیگر نداشت و غیر بهای پانی شده تا ابوسلمه  
 جان داد و او را بجز پیر می که کشید و دهنه پیچیدند و بسط  
 انداختند لشکر ابوسلمه بر دور بگو شیعند خلیفه حاجت  
 نبردن فرستاد و گفت که ابوسلمه بنده ما بود از هر  
 چه بخواه زکریا و برای خود یافت شد دل خوش باری و باز روی  
 و یک ساله روزی بسنایند و هر گز اختیار می کند تا بر شما  
 امیر کنیم بدین سخن عو غانسه کین یافت و این حال بود  
 طاسس عشره بن شهبان حب سبیح و شمشیر طایه بود  
 ابوسلمه شصت و هفت سال عمر داشت و او را شصت و هفت  
 روز بود اما خود را در مرغان گزید و بر روی پشمی

و ابان کرد  
 یعنی در  
 و ابان فاضل بن یونس

ما و وزیر ساسانیان بن خالد مزربان یمن بر آنکه مقدمات کرد  
 وزیر خایفه را تسبیح کرد و کشت گویند بادشاهان خود را  
 شهری ساز و تا شهر بنی و دیگر خرابی نکر و نتوانست ساختن  
 خایفه سموع نه است و در عراقی شده و فرج کرد پس چون  
 دید آن را فرج بسیار می رود و آلات آن با جرت و نقل  
 و قانی کند خواست ترک کبر و وزم گفت و شروع ملوم  
 چون در عراقی شده و فرج رفت بد تمام خراب کن و اگر نه  
 گویند بادشاهان ساخت و بادشاهان دیگر نتوانست خراب  
 کردن اما این را ایکن از که این را امری عظیم و شاه  
 عدل است بر بنویست عمر اده است محمد مصطفی صلعم که اول  
 شد و ولادت او شکافه شد و تا از عمارت بر جای باشد  
 آن پیش از آنکه بود و نیز مردم ناد و ز کار معلوم کند که  
 محمد مصطفی صلعم از خانه بیرون آمد بن که چون در آنجا  
 بیایند او می سرش بر سقف رسیده و او را کسم

و شای

بدین  
 کتاب از او شد آن بود

عثمان و خنسین و مایه در کله در کله بیت بخت خود و حال  
 خانه نشین که و شخصیت و خدمت عالی عمر داشت و وزارت او بخالد بن  
 عوف بود و پس حایمان مراد بن یسیر بر یسیر بن یونس که در  
 ستم حاتم ثانی بود و معاویه او بود و عیاد بن یونس کتاب کلید  
 و دست از زبان بهایوی بنام او بزبان عربی نقل کرده بود  
 عهد او قضا بر امام محمد ابو حنیفه عرض کردند او گفت من  
 قضا را نشایم انجام نمودم گفت این سخن راست  
 است یا دروغ اگر راست گفتم من خود قضا را نشایم  
 و اگر دروغ گفتم دروغ گو قضا را نشاید تا عهد او را  
 بگو من که در دوران حبس و در کتبه \* المصلی ابو عبد الله  
 محمد بن منصور \* باید و هیچ رفتی بود چون پدرش بود گفت است  
 بر دیعت کردند خبر و بگو خلق بودند و چون پدرش  
 روزی بوالی رسیدی بر مسجد چگونگی است باید و می کنند  
 و در چه حین است با او از آن باز دارم گفت و در  
 حین بخت بازار و  
 در طیفه جبرح  
 بخت خواص که در بازار



املاک و اسباب ایشان بسند و مبالغه بیان مجتهدان نوشته  
 بودند و علت با بیهوشی کثرت من با الطبع عالم بودم  
 جهت مصاحبت و خود را عالم حاکم هر چه از مردم به بیهوشی  
 سنده با هیچ املاک در خزانه جدا نهاده ام بعد از من  
 و از دانشم امان و استکمال خواهد تا در و لها محبوب  
 کردی هر چه ششتمند مهر بدوی ازین باقیاس باید کرد  
 بلاوی جهان از نوار نظر ریکو نامی بسره خود را بدنام  
 کرد چون سری نماندست نشست نهایت نزد ایشان را  
 نخاص ادا آن که خود پانصد کرد و در باقی ایشان خود  
 بگویی کرد و سناش بر ایشان از آن و آدود در حق اولاد صحابه  
 در مهاجرت و امارات از سود سودی خایضه هیچ نیست و  
 چندین مالی خرج کرد که هر که بگریز کرده بود چنان که با مصالح  
 پیشش با و برادر از در دست گرفت کرد و جو و کبابه او در آن  
 به سفره بزرگ آن آب بیخ غالی نبود و در آن مینویسید خایضه  
 حیدر ایدین صا  
 ایام با صفا طین غریب و سحر  
 در آن  
 در آن

بناستش غم من استختم